

عرض ارادت شعرای عجم به پیشگاه سید عرب و عجم

بخش پایانی

که مولانا سید ابوالحسن علی ندوی رحمه الله
ترجمه عبدالقادر دهقان (سراوانی)

روز محشر از من حساب می گیری پس لطف بفرما و حسابم را از چشم محبوبم رسول الله صلی الله علیه و سلم پنهان بگیر:

تو غنی از هر دو عالم من فقیر

روز محشر عذرهای من پذیر

و حسابم را تو بینی ناگزیر

از نگاه مصطفی پنهان بگیر

اقبال همواره متکی به ایمان بود و عقیده داشت که ایمان، بزرگ ترین قدرت و سرمایه اوست و دانش و معلومات بسیار وسیع هرگز نمی تواند با این ایمان عمیق برابری کند. در یکی از سروده هایش می گوید: «مرد فقیر خودشناس - منظور شخص اوست - سرمایه ای جز دو جمله کوتاه که بر تفکر و باور او چیره گشته اند، ندارد و آن دو کلمه عبارتند از «لا اله الا الله و محمد رسول الله». اما در جهان دانشمندان و عالمانی وجود دارند که سرمایه بزرگی از لغت عرب اندوخته اند ولی مانند قارون از ثروت خود بی بهره اند».

اقبال به خاطر انتساب به رسالت و شخصیت بزرگ پیامبر صلی الله علیه و سلم مباحثات می ورزید و نسبت به این انتساب غیور بود. و همواره از این که دست نیاز به سوی بیگانگان دراز کند، امتناع می ورزید، چنان که می گفت:

خواجۀ ما نگاه دار آبروی گدای خویش

آن که ز جوی دیگران پر نکند پیاله را

«اقبال در سوم آوریل سال ۱۹۳۶م در حالی که در شهر بویال هند بر بستر بیماری قرار داشت، از وضع اسفناک جهان اسلام و خلاء فکری و روحی هولناک و ضعف شخصیت شایان اسلامی و گرایش نسل جدید به سوی غرب و ارزش های مادی و دوری از رسالت و مقام شامخ اسلامی بسیار رنج می برد، لذا عشق و ایمان این مرد بزرگ وی را داشت تازیباترین و بلیغ ترین شعر عاطفی خویش را بسراید.» پس از قرائت این مقاله، اقبال در جایگاه حاضر شد و به خواندن اشعاری از مثنوی «اسرار خودی» پرداخت، شاعر در این اشعار ارزش ها و اصول بنیادی زندگی امت اسلامی را بر می شمارد و چون از پیامبر یاد می کند قریحه شعری او طغیان کرده و فی البداهه زبانش

دوست عزیز ما به وعده خود وفا نمود و برای شعر اقبال که در مدح نبی اکرم صلی الله علیه و سلم سروده است و مناجاتی که در عالم خیال با پیامبر صلی الله علیه و سلم انجام داده است جلسه ای مستقل تشکیل داد. در این جلسه، قبل از آن که رشته سخن به دست اقبال سپرده شود، یکی از ادیبان و اقبال شناسان، در مورد شخصیت و شعر علامه اقبال، مقاله ای بدین شرح قرائت کرد:

«یکی از عوامل بارزی که در شکل گیری شخصیت فیلسوف بزرگ ما، علامه محمد اقبال لاهوری، و پایداری او در برابر تمدن غرب، نقش اساسی ای ایفا نمود، همانا ارتباط روحی و محبت عمیق او با رسول الله صلی الله علیه و سلم بود. به راستی عشق بهترین محافظ و پاسدار قلب است و هر گاه در قلبی جای گیرد، آن قلب غیر از محبوب دیگری را نمی پذیرد. و بازیچه دیگران قرار نخواهد گرفت. اقبال می گوید: «ای رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر چه دارم از محبت تو دارم»:

مرا این سوز از فیض دم توست

به تا کم موج می از زمزم توست

به چشم من نگه آورده توست

فروغ لا اله آورده توست

خجل ملک جم از درویشی من

که دل در سینه من محرم توست

و در جایی دیگر می گوید: من مانند حضرت ابراهیم، بی باکانه در آتش نمرودیان غرب وارد شدم و همچون او سالم بیرون آمدم:

طلسم علم حاضر را شکستم

ربودم دانه و دامش گسستم

خدا داند که مانند ابراهیم

به نار او چه بی پروا نشستم

با گذشت زمان، محبت او با پیامبر قوت می گرفت. حتی در مرحله آخر عمرش، هر گاه نام پیامبر یا شهر مدینه را می شنید، اشک شوق بی ساخته از چشمانش جاری می گشت. این محبت عمیق، مفاهیم شعری شگفتی به او الهام نموده بود. چنانکه می گوید:

«خدایا تو از هر دو جهان بی نیازی و من گدای درگاه تو هستم. اگر

به مدح و ثنای آن حضرت می پردازد و ابیاتی می سراید که از بهترین مدیحه سرایی ها و اشعار احساسی و عاطفی به شمار می آیند. او می گوید:

در دل مسلم مقام مصطفی است
 ابروی ما ز نام مصطفی است
 پوریا ممنون خواب راحتش
 تاج کسری زیر پای امتش
 در شبستان حراء راحت گزید
 قوم و آیین و حکومت آفرید
 مانند شبها چشم او محروم نوم
 تابه تخت خسروی خوابید قوم
 وقت هیجا تیغ او آهن گداز
 دیده او اشکبار اندر نماز
 در دعای نصرت، آمین تیغ او
 قاطع نسل سلاطین تیغ او
 در جهان آیین نو آغاز کرد
 مسند اقوام پیشین در نورد
 از کلید دین در دنیا گشاد
 همچو او بطن ام گیتی نژاد
 در نگاه او یکی بالا و پست^(۱)
 با غلام خویش بر یک خوان نشست
 در مصافی پیش آن گردون سریر
 دختر سردار طی آمد اسیر
 دخترک را چون نبی بی پرده دید
 چادر خود پیش روی او کشید
 ما از آن خاتون طی عریان تریم
 پیش اقوام جهان بی چادریم
 روز محشر اعتبار ماست او
 در جهان هم پرده دار ماست او
 لطف و قهر او سر ابرار حمتی
 آن به یاران، این به اعداء رحمتی
 آن که بر اعداء در رحمت گشاد
 مکه را پیغام لا تشریب داد
 ما که از قید وطن بیگانه ایم
 چون نگه، نور دو چشمیم و یکیم
 از حجاز و چین و ایرانیم ما
 شبنم یک صبح خندانیم ما
 امتیازات نسب را پاک سوخت
 آتش او این خس و خاشاک سوخت
 چون گل صد برگ ما را بو یکیست
 اوست جان این نظام و او یکیست

شور عشقش در نی خاموش من
 می تپد صد نغمه در آغوش من
 من چه گویم از تو لایش که چیست
 خشک چوبی از فراق او گریست
 هستی مسلم تجلی گاه او
 طورها بالذکر ز گرد راه او
 خاک یثرب از دو عالم خوش تر است
 ای خنک شهری که آنجا دلبر است
 با شنیدن این اشعار، صداهای تکبیر و تحسین حضار، فضای مجلس را فرا گرفت. و شنوندگان صاحب ذوق از او خواستند تا از مثنوی «چه باید کرد ای اقوام شرق» چند بیت بخواند، شاعر در این مثنوی به پیشگاه رسول معظم از بیماری و ضعف خویش و همچنین از ضعف جهان اسلام و فقر روحی و انحراف از جاده مستقیم شکایت می کند و می گوید:

ای تو ما بیچارگان را ساز و برگ
 و ارهان این قوم را از ترس مرگ
 سوختی لات و منات کهنه را
 تازه کردی کائنات کهنه را
 در جهان ذکر و فکر انس و جان
 تو صلات صبح، تو بانگ اذان
 لذت سوز و سرور از لاله
 در شب اندیشه نور از لاله
 نی خداها ساختیم از گاو و خر
 نی حضور کاهنان افکنده سر
 نی سجودی پیش معبودان پیر
 نی طواف کوشک سلطان و میر
 این همه از لطف بی پایان تست
 فکر ما پرورده احسان تست
 ذکر تو سرمایه ذوق و سرور
 قوم را دارد به فقر اندر غیور
 ای مقام و منزل هر راه رو
 جذب تو اندر دل هر راه رو
 ساز مایی صوت گردید آن چنان
 زخمه بر رگهای او آید گران
 در عجم گردیدم و هم در عرب
 مصطفی نایاب و ارزان بولهب
 این مسلمان زاده روشن دماغ
 ظلمت آباد و ضمیرش بی چراغ
 این ز خود بیگانه، این مست فرنگ
 نان جو می خواهد از دست فرنگ

آتش افرنگیان بگداختش

یعنی این دوزخ، دگرگون ساختش
در جوانی نرم و نازک چون حریر

آرزو در سینه، اوزود میسر
تبادل او در میان سینه مرد

می نیندیشد مگر از خواب و خورد
فم باذنی گو و او را زنده کن

در دلش الله هورا زنده کن
سپس می گوید: فدایت گردم ای شهسوار اندکی توقف کن تا درد

دلم را بازگو کنم، زیرا حرف من به آسانی بر زبان نمی آید، من در میان
سلطان شوق و سلطان ادب قرار گرفته ام. شوق می گوید شجاع باش

و هر چه در دل داری بگو. اما ادب می گوید گستاخی مکن، تو در
پیشگاه رسول معظم قرار گرفته ای، لب ببند؛ ولی شوق هرگز از ادب

فرمان نمی برد. یا رسول الله صلی الله علیه و سلم من به امیدی سوی
تو آمده ام و به حریم کوی تو پناه جسته ام. تو سرمایه زندگی ام هستی؛

ذکر و فکر و علم و عرفانم تویی. لذا از شما امید یک نگاه التفات دارم.
هنگام خواندن این اشعار اشک از چشمان تمام حضار سرازیر بود:

شهسوار یک نفس در کش عنان

حرف من آسان نیاید بر زبان
آرزو آید که نیاید تا به لب

می نگرده شوق محکوم ادب
آن بگوید لب گشای درد مند

این بگوید چشم بگشال لب به بند
گرد تو گردد حریم کائنات

از تو خواهم یک نگاه التفات
ذکر و فکر و علم و عرفانم تویی

کشتی و دریا و طوفانم تویی
آهوی زار و زیون و ناتوان

کس به فتراکم نیست اندر جهان
ای پناه من حریم کوی تو

من به امیدی رمیدم سوی تو
در ادامه شاعر از دردهای جسمی و روحی می نالد و می گوید یا

رسول الله صلی الله علیه و سلم یک نیم گاهی از جانب تو داروی
شفابخش بیماری من خواهد بود:

آه از آن دردی که در جان و تن است

گوشه چشم تو داروی من است
در نسازد باد و اها جان زار

تلخ و بیویش بر مشام ناگوار
چون بصیری از تو می خواهم گشود

تا به من باز آید آن روزی که بود

مهر تو بر عاصیان افزون تر است

در خطا بخشی چو مهر مادر است

سپس می افزاید که گر چه جوانی خود را ضایع کرده و عمر
گرانمایه خود را به باد داده ام اما مؤمن و خودشناس و از معدنی

نیکو هستم. گر چه از اعمال نیک سرمایه ای ندارم اما متاعی دارم که
نام او دل است و آن گوهر گرانبهائی است که از سم اسب اصیل تو

نشان دارد. بنابراین جای نومییدی نیست:

مؤمنم از خویشتن کافر نیستم

بر فسانم^(۱) زانکه بد گوهر نیستم

گر چه کشت عمر من بی حاصل است

چیزکی دارم که نام او دل است

دارمش پوشیده از چشم جهان

کز سم شبیدیز^(۲) تو دارد نشان

بنده یی را کو نخواهد ساز و برگ

زندگانی بی حضور خواجه مرگ

و در نهایت این نظم بی همتا و مناجات پرسوز را با این دعا و نیایش
به پایان رساند:

ای که دادی کرد^(۳) را سوز عرب

بنده خود را حضور خود طلب

بنده یی چون لاله داغی در جگر

دوستانش از غم او بی خبر

بنده یی اندر جهان نالان چونی

تفته جان از نغمه های بی به پی

در بیابان مثل چوب نیم سوز

کاروان بگذشت و من سوزم هنوز

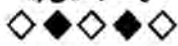
اندرین دشت و در پی پهن آوری

بو که آید کاروانی دیگری

جان ز مهجوری بنالد در بدن

ناله من وای من ای وای من^(۴)

جلسه دوم نیز اینجا به پایان رسید و بعد از اقبال نه کسی جرأت
سخنوری داشت و نه حاضران چنین پیشنهادی مطرح کردند.



۱- اشاره به مساوات اسلامی است.

۲- فسان سنگی است که با آن کارد و شمشیر را تیز می کنند.

۳- شبیدیز نام اسب خسرو پرویز ساسانی بوده است و در اینجا به معنی مطلق
اسب به کار رفته است (مترجم).

۴- اشاره به سلطان صلاح الدین ایوبی است.

۵- مثنوی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق».